استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

ارسالی: فیروزه وفا

پنجشنبه ۳۰ اکتوبر ۲۰۲۵

میان همهمهٔ برگهای پائیزی

دلم خون شد از این افسرده پائیز
از این افسرده پائیز غم انگیز
غروبی سخت محنت بار دارد
همه درد است و با دل کار دارد

در گلستانی، هنگام خزان
رهگذر بود یکی تازه جوان
صورتش زیبا، قامت موزون
چهره اش غمزده از سوز درون

دیدگان دوخته بر جنگل و کوه
دلش افسرده ز فرط اندوه
با چمن درد دل آغاز نمود

این چنین لب به سخن باز نمود:

گفت : آن **دلبر** بی مهر و وفا
دوش می گفت به جمع رفقا:
(در فلان جشن به دامان چمن
هر که خواهد که برقصد با من
از برایم، شده گر از دل سنگ
کند آماده گلی سرخ و قشنگ!)

چه کنم من؟ که در این دشت و دمن
در همانجا، به سر شاخهٔ بید
بلبلی حرف جوان را بشنید
دید بیچاره گرفتار غم است
سخت افسرده ز رنج و الم است

گفت : باید دل او شاد کنم
روحش از قید غم آزاد کنم
رفت تا بادیه ها پیماید
گل سرخی به کف آرد، شاید!

گل سرخی نبود، وای به من!
جستجو کرد فراوان و چه سود
گل سرخی در آن فصل نبود

هیچ گل در همه گلزار ندید
جز یکی گلبن گلبرگ سپید
گفت ای مونس جان، یار قشنگ!
گل سرخی ز تو خواهم خون رنگ

هر چه بائیست، کنم تسلیمت
بهترین نغمه کنم تقدیمت

salamwatanam@gmail.com

گفت: (ای راحت دل، ای بلبل!

آنچنانی که تو می خواهی گل

قیمتش سخت گران خواهد بود

راستش، قیمت جان خواهد بود)

بلبلک کامده بود آنهمه راه

بود از محنت عشق آگاه

گفت : ((برخیز که جان خواهم داد

شرف عشق نشان خواهم داد))

گفت گل: ((سینه به خارم بفشار

تا خلد در دل پر خون تو خار

از دلت چون خون بر این برگ چکید

گل سرخی شود این برگ سپید

سرخ مانند شقایق گردد

لاله گون چون دل عاشق گردد

تا سحر نیز در این شام دراز

نغمه ای ساز کن از آن آواز

شب هوا خوش، همه جا مهتاب است

اینچنین آب و هوا نایاب است!))

salamwatanam@gmail.com